



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

۰۴ فبروری، ۲۰۲۵

نویسنده: لی سینگ (Li Xing)

ترجمه: میر عبدالرحیم عزیز

یک امپراتوری فرسوده

بدون "چتر حمایتی" توسعه طلبی پایدار بیرونی، پوسیدگی سیاسی و اجتماعی در ایالات متحده سرعت می یابد.

کتاب تصادم تمدن ها و بازسازی نظم جهانی اثر ساموئل هانتینگتن تأثیرات قابل توجهی از خود گذاشته است. هر چند که، به دلیل عمومیت بخشیدن و گسترش مفروضات جنجال برانگیز خود، همراه با افزایش پیوستگی جهانی اقتصاد ها و فرهنگ ها که اجتناب ناپذیری دیدگاه هانتینگتون را به مبارزه می طلبد، همچنان با انتقاد مواجه می گردد.

اما یک بحث غالباً نادیده گرفته شده و در عین حال انتقادی در این اثر وجود دارد، جایی که هانتینگتن ادعا می کند: "غرب نه با برتری فکری یا ارزش ها یا دین خود ... بلکه با برتری خود در اعمال خشونت سازمان یافته بر جهان غلبه نمود. غربی ها اکثراً این واقعیت را فراموش می کنند. غیر غربی ها هرگز فراموش نمی کنند." این اظهاریه درک عمیق تری از فهم تاریخی برتری جوئی ایالات متحده را تقویت می بخشد.

گفتار هانتینگتن تأکید می کند که تسلط جهانی غرب در تاریخ جهان نوین ناشی از هر گونه برتری ذاتی فرهنگی یا اخلاقی نیست، بلکه از تسلط آن بر تکنالوژی نظامی، ستراتیژی و سازمان دولتی ناشی می شود. این مهارت به قدرت های اروپائی اجازه داد تا مناطق وسیعی را مستعمره سازند، کشورهای رقیب را از صحنه بدر نموده و بر تجارت جهانی و توزیع منابع تسلط پیدا نمایند. پیشرفت های فنی، بالاخص در جنگ های سازمان یافته - مانند سلاح های گرم، نیروهای بحری و بعداً قوای هوائی - در ایجاد و حفظ برتری غرب در صحنه جهانی محوری و بسیار با اهمیت بود.

این واقعیت که سلطه غرب از لحاظ تاریخی ریشه در خشونت سازمان یافته به جای برتری فرهنگی یا ایدئولوژیک داشته است، این ادعا را تضعیف می کند که ارزش های جهانی مانند

دموکراسی یا حقوق بشر محرک های اصلی نفوذ جهانی آن هستند. ادعای هانتینگتن توضیح می دهد که چرا ائتلاف های نظامی جهانی مانند ناتو، ائتلاف "پنج چشم"، گفت و گوی چهارجانبه امنیتی بین ایالات متحده، جاپان، هند و استرالیا و پایگاه های نظامی در سراسر جهان، مداخلات مسلحانه در بحران اوکراین، شرق میانه و افغانستان و همچنین مهار بی رحمانه چین، جزء لاینفک ستراتیژی ژئوپولیتیک ایالات متحده در پیوند بین "ابعاد داخلی و خارجی و اتکای آن به خشونت سازمان یافته توسعه طلبانه به عنوان ابزار سیاست خارجی شمرده میشود."

نظم بین المللی کنونی برای حفظ ظرفیت و پایداری برتری خواهی ایالات متحده در ساحات اقتصادی، تجارتي و امنیتی و همچنان در رهبری فرهنگی، تثبیت و نقش ارزش ها طراحی شده است. معماری این نظم با یک هدف زیربنایی ناگفته و در عین حال روشن ساخته شده که به صراحت توسط جورج کنان، دیپلمات امریکائی بیان گردیده است: "ما ۵۰ درصد از ثروت جهان را داریم اما تنها ۶/۳ درصد از جمعیت آن... در این شرایط، ما نمی توانیم مورد حسادت و کینه قرار نگیریم. وظیفه واقعی ما در دوره آینده این است که نمونه ای از روابط ابداع کنیم که به ما اجازه دهد این موقعیت نابرابر را حفظ کنیم. ما باید از صحبت در مورد اهداف مبهم و غیر واقعی مانند حقوق بشر، ارتقای معیار های زندگی و دموکراسی سازی دست برداریم. روزی دور نیست که مجبور شویم به مفاهیم مستقیم قدرت بپردازیم. هر چه کمتر با شعارهای آرمان گرایانه مواجه شویم، بهتر است."

بیانیه صریح کنان نشان داد که هدف ستراتیژیک سیاست خارجی ایالات متحده در طول جنگ سرد، کمتر درگیر شدن در یک نبرد ایدیولوژیک علیه "تهدید کمونیستی" و بیشتر در مورد تعبیه یک "مکانیسم پاداش" در "نظم مبتنی بر قوانین" بین المللی به رهبری ایالات متحده بود. هدف این مکانیسم حفظ نابرابری های اقتصادی و سیاسی گسترده نظام بین الملل و امتیاز و قدرت عظیمی است که این اختلاف ثروت جهانی برای ایالات متحده به ارمغان آورده است. مهمتر از همه، این مکانیسم مستلزم یک تحرک متقابل است که آن را تداوم می بخشد: ایالات متحده باید سیستم های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و دفاعی داخلی خود را با الزامات بیرونی گسترش مسلحانه امپراتوری هماهنگ سازد و در حین وقت اطمینان حاصل نماید که ستراتیژی های جهانی آن ساختارهای داخلی قدرتش را تقویت می کند.

همانطور که گرگ گراندین، مورخ برنده جایزه پولیتزر، به واقعیت متذکر میشود: "یکی از چیزهایی که امریکا را در مقایسه با سایر کشورهای بحران خیز و دارای جنگ طبقاتی استثناء ساخته، این است که مدت طولانی است که هیچ کشور مدرن دیگری در جهان نمیتواند ادعا نماید که: توانائی درگیر شدن در یک حرکت بی وقفه و بی پایان را در بیرون از کشور دارد."

ملاحظات گریگ طور دقیق ماهیت این استدلال را نشان می دهد که پیگیری ایالات متحده برای توسعه بی پایان - چه از طریق نظامی گری و چه از طریق بازار - در کاهش اختلافات داخلی و ایجاد نهاد های انعطاف پذیر مؤثر بوده است.

شناخت جدائی ناپذیر بین گسترش امپریالیستی ایالات متحده - نظامی، اقتصادی و ایدیولوژیک - و ثبات داخلی آن، بینش های کلیدی را در مورد چگونگی مشروعیت بخشیدن و حفظ هویت جهانی ایالات متحده به عنوان تجسم "رویای امریکائی" و "استثناگرایی امریکائی" ارائه می دهد.

گسترش امپریالیستی با ایجاد مجرا های خارجی برای مازاد اقتصادی، تقویت انسجام ایدیولوژیک، و ارتقای ثبات اجتماعی و دموکراسی در داخل، ایالات متحده را قادر ساخت تا تصویر خود را به عنوان یک قدرت جهانی منحصر به فرد و آرزومند حفظ کند. این تحریک یک ارتباط مثبت بین گسترش مسلحانه بیرونی و حفظ مکانیسم پاداش را نشان می دهد، جایی که مداخله نظامی و گسترش امپراتوری به حفظ ثبات داخلی کمک می کند و از منافع ژئوپولیتیک و اقتصادی گسترده تر قدرت مسلط حمایت می نماید.

ظهور ترمپسیسم در سال ۲۰۱۶ باید به عنوان نشانه ای از فرسودگی امپریالیسم ایالات متحده تلقی شود. روش امپریالیستی و سیاست های خارجی مداخله جویانه که زمانی به خنثی شدن تضاد های داخلی کمک می کرد، از زمان جنگ عراق، جنگ افغانستان و بحران مالی در حال عقب نشینی بوده است. اکنون، مشکلات چند وجهی ناشی از ظهور قدرت های نوظهور و جدید جهانی - مانند بریکس - همراه با بحران اوکراین و ظهور همه جانبه چین، تضادهای اجتماعی و اقتصادی داخلی را که زمانی با بحران بیرونی جا به جا شده بودند، اکنون وادار به محاسبه کرده است. به عبارت دیگر، مکانیسم پاداش داخلی- خارجی - "چتر حمایتی" امپراتوری - تمام شده است. این ناتوانی در طرح ریزی و حفظ توسعه بیرونی، بحران های داخلی را تشدید کرده، نابرابری های سیستمی را بدتر ساخته و زوال سیاسی را تشدید نموده است.

اگر موفقیت دونالد ترمپ در سال ۲۰۱۶ نمادی از کاهش در حال ظهور بیش از حد امپراتوری ایالات متحده و تأثیر آن بر سیاست داخلی باشد، این سوال مطرح می شود: آیا بازگشت او به قصر سفید نشان دهنده ای یک بحران ساختاری عمیق تر است که با تضعیف توانائی ایالات متحده برای گسترش قدرت و هدایت منازعات داخلی به بیرون و در نتیجه به یک امریکای درون گرا و اول گرا مرتبط میشود؟

انتظار می رود اداره جدید ترمپ سیاست خارجی ایالات متحده را تغییر دهد و در نتیجه رقابت قدرت های بزرگ، کاهش نفوذ اقتصاد نئولیبرال و عقب نشینی از نظامی گری محافظه کاری

جدید را به دنبال داشته باشد. این تغییر ممکن است با چرخش نوسانی بین دو تقرب رقیب مشخص شود: احیای انترناسیونالیسم و استثناگرایی از یک سو و تجدید حیات گرایش های ملی گرایانه و اقتدارگرا از سوی دیگر. علاوه بر این، استدلال میشود که ایالات متحده تحت رهبری ترمپ، از میان سائر مسایل، نشان دهنده تجدید نظر انتقادی مجدد است که "خشونت سازمان یافته" امپریالیستی به تنهایی تداوم تسلط امریکا را تضمین نمی کند.

در این زمینه، متحدان ایالات متحده در اروپا و آسیا باید برای یک نظم بین المللی در حال تغییر آماده شوند، نظمی که در آن برتری خواهی در خشونت سازمان یافته بیرونی، دیگر به عنوان پایه و اساس سلطه عمل نمی کند.

پایان